

منصوره عالمی  
نویسنده

## داستان هفته

سعید می گوید بچه‌های روستای گروه نوشته‌اند کلی سنگ و سکه قیمتی پیدا کرده‌اند. بابا می گوید بی خود می گویند. سعید می گوید بچه‌ها با آن بچه شهری بی حضاری رفاقت باز کرده‌اند. آیه حوصله قندار می‌اندازد توی دهانش چایش را با فوفت سرد می‌کند و هورت می‌کشد بعد در حالی که گوشه لیش باد کرده با صدای می گوید چرت می‌گویند آیه پیدا شد هم چرا باید در زندان بی‌اوه همه جوان علف، مین‌هایی که سال‌هاست این بهارها را فافزای جوریده‌اند؟

سعدیه به خودش می‌گیرد از جاجست می‌زند و می‌رود اتاق پشتی.

هر بار که رد می‌شوم می‌ایستد بالای تپه با سیگاری روشن و نگاهم می‌کند. سن و سالش را نمی‌دانم قیافه‌اش را خوب ندیده‌ام. روم نشوید با سیستم و نگاهش دارم. بیشتر رنگ لباس هایش را می‌شناسم ای‌می دوست دارم. انگار کلاه زرد حفاری همیشه روی سرش است و همیشه

[illegible]

محسن بوالحسنی  
خبرنگار

دنیوار جھارم

خیلی‌ها از او بعنوان یکی از مستعدترین بازیگرانی نام می‌برند که دهه هفتاد با بازی در فیلم حمید لجنه‌ده چهره شد و حالا بدست سی‌ و سه چهره‌ای موفق، مؤثر و البته بی‌سروصداست که کارش را بی‌سروصدا و جدی پیش می‌برد و اصلاً اهل گفت‌وگو و حضور در جمع‌های هنری نیست و بیشتر روی کارش متمرکز است که این‌سال‌های اخیر بیشتر به تئاتر اختصاص داشته است.

در این روزهای تعطیل، فرصتی فراهم شد تا از طریق پلتفرم‌های اینترنتی دیداری با پاراس پرورز داشته باشیم و درباره نمایش گلن گرنی گلن راس - نوشته دیوید ممت که سال ۱۳۹۰ روی صحنه برد و نشد آن سال‌ها بینمیش و راستش بلیت اش گیرم نیامد - کمی صحبت کنیم.

این نمایشنامه یکی از مشهورترین کارهای دیوید ممت است که روایت آن بهره‌های دهه

شاور جین می پوشد با بلوزهای آبی اراره یا سادسد. امروز هوا بهتر بود اما معصید گفت تاغار املت می زند و توتی باغوش کاش گوجه یا تخم مرغشان تمام شده باشد و اگر نزنند که گناهش برایشان می ببرد. او هم بد زور تاغار را که می خورد از کانتینر بیرون می آید و به جاده نگاه می کند. شاید هم توی همین چند روز مرا فراموش کرده است اصلا شاید منوچه هم نویستی به همین طوری جاده را نگاه می کند. سپر چرا آن روز رویت به پیچ آخر جاده را رسیده بود و بدو بر شستم که نگاهش کنم دیدم بر شستم سمت من. من. پس چرا آنجالب تبه می ایستد و چشم هایش را به جاده می دوزد. سعید می گوید کارگر است، کارگر میراث فرهنگی. گفتی دیدی که آمده اند سن دارترند. یکی دوتا که دمادم در رفت و آمد کردند حتماً مهندس اند و بقیه که توی کانتینر می مانند کارگر چشم هایش را به زحمت بازی می کنم آفتاب افتاده روی قالی های لاکسی می دوم سمت پنجره، خورشید قصد کرده هر چه باران گذشته را خشک کند. دقیقه ها گذشته و خسته گنذده می گزند که نامان زرد می گوجه را خاموش می کند و مادر دسر می کند که بدو نماز و بعدش کلاس مسجد. من بدو بدو غذای وحید و ناهید را که تازه از مدرسه رسیداند می دهد و ظرف ها را جمع می کنم. توی ظرفشویی و میزبانی آبی ام را با ورسوری سدره ام می پوشم و غذا و ساتوری آبی می گذارم توی سبد دسته دار ناهید می پرسد چرا مانتو تنی پوشی.

چشم‌هایم را برایش تنگی می‌کنم و بدون جواب بیرون می‌زنم. قدم‌ها را یکی دو می‌کنم. خنکای بهار گرمای دل‌نشین خنک‌هایم می‌خورد به صورتی که بهایم گری می‌اندازد. نسبی حس می‌دهد می‌خارد در لاستیک ماشین‌ها، بگذارد تا کفش و شلوارم زیاد گلی نشود. همه درخت‌ها، بونه‌ها، سبزه‌ها و حتی دیواره‌های آجری یا کاشکلی باغ‌ها برق می‌زنند و لای من بدون توجه به خودنمایی‌های تپه‌ها تند تند دراز راویغ از می‌کنم تا برسیم به نزدیکی پناه‌نمایی: از درون گاه می‌تیم هیچ نقطه سیاهی روی

تپه نیست. قدم‌هایم را کند می‌کنم شاید آنقدر عجله کرده‌ام که زود رسیده‌ام. چشمم می‌خورد به کپه‌های سنگ و گل ولای بالای تپه، حتماً جاهای جدیدی ست که خالی کرده‌اند برای پیدا کردن قسمت‌های جدید شهر زیرزمینی.

نه انگار واقعا هيچ کس نيست. دواو برمر را نگاه مي کتم. سيد را هم گذارم زيرچشم. دستم را او را بر شانهام مي کتم و نگاهم را دوباره به بالاي تپه مي دوختم. هيچ کس نيست. مجبورم دوباره را بپيچم. آخرين نقطه يدم به بالاي تپه دوباره مي ايستم و برمي گزدم عقب. هيچ کس نيست. انگار تپه خالي تر از هميشه است. انگار حتي تابه سوت و گور است. هر گاه به باغ. سعيد سبدر را مي گيرد و مي گذارد زير درخت انگار.

آقا جان می گوید صبر کن سعید برساندت. یک چیزی دلم را چنگ می زند. صدایم آشکارا می لرزد. چرا؟ نمی دانم چرا باید این همه ترسیده باشم ولی صدای تو سرم می خرد خبری در فزاید می دهد. آقا جان جواب می دهد، امروز صبح کانالی که نزدیک به شهر زمینی ریزش کرده، به خاطر همین باران چند روز است ختم. جملات بعدیش را کشدار و از راه دور می شنوم. می ترسم خطری باشد، سعید برساندت بهتره.

سایه‌ای تار و خاکستری جلوی چشم‌هایم را می‌گیرد.  
تمام راه گنگم. بالاخره از سعید می‌پرسم چی شده حالا  
کانال ریخته.

می گوید یکی دو نفر زخمی شدند بر بدن بیمارستان، یکی شون نادره، بچه ها تو گروه نوشتند قراره جمع شوند برند ملاقاتش... کاش بابا بگذارد من هم بروم شاید چیزهایی دستگیرم شود. نمی پرسم نادر که امشب است؟ نمی شود. تمام سعی ارا می کنم عادی به نظر برسم و این سخت ترین کاری که تا به حال در عمرم انجام داده ام حتی سخت تر از یاد گرفتن ریاضی سال آخر دبیرستان...

نیلو فرسانتی  
خبرنگار

## فیلم ہفتہ



THE IMITATION GAME

دیگر است. «بازی تقلید» از  
این نبرد اطلاعاتی در جنگ  
در حالی که ارزش بازی را  
بزرگتر از ضررهای ناشی از  
جمله آن نویسنده از طرف  
مکن را انجام دهند: شکستن  
طریق آن می‌کلمات سری با  
جاسوسی  
از آن برای دیک ترلر جاسوسی  
در دست توپنیک، درام  
زندگی نویسنده دارد. از یکسو  
به امنیت ملی نباید  
شاه‌های جنسی‌اش با او نه  
می‌شود. این در حالی است  
بل جنگ جهانی دوم، هیچ  
نویسنده نمی‌تواند که  
ست. میراث او تا امروز باقی  
است. «بازی تقلید»  
در کتاب کیرا نایتلی در هشتاد  
که در دهه‌های موفق شد  
راهام مور به ارمغان بیاورد.

اجرا تمام تلاش خود را کرده تا به متن وفادار باشد و با همان متر و معیارهای ممت کار را پیش ببرد و در این کار هم بسیار موفق بوده و ما در عین سادگی، شاهد پیچیدگی‌هایی هستیم که این پیچیدگی‌ها نه در شکل بیرونی، بلکه در شکل و طراحی شخصیت‌ها و روابطشان با هم شکل می‌گیرد که مخاطب را در رمکنی طولانی تا پایان با خود پیش می‌برد تا به سرنوشت

## جمعی افرادی که کنار

هم در فکر سرنوشت  
فردی‌شان هستند  
فکر کند. در گلن  
گری، علاوه بر خود  
پارسا پیروزفر،  
رضا بهبودی،  
هومن برق‌نورد،  
مسعود میرطاهری،  
سیاوش چراغی‌پور،  
مهدی میلانی و پوریا  
میاندھی به هنرمند  
پرداخته‌اند.



## ■ هوشنگ مرادی کرمانی

### همراه با خالق قصه‌های مجید در «شما که غریبه نیستید»

مریم شهبازی

خبرنگار

موسسه فرهنگی گرامی

شما که غریبه نیستید



کتاب‌های او نه تنها به زبان‌های مختلف ترجمه شده و در اختیار علاقه‌مندان ادبیات جهان در کشورهای دیگر قرار گرفته‌اند بلکه حتی بخش‌هایی از داستان‌های او به کتاب‌های درسی برخی کشورهای اروپایی غربی هم راه پیدا کرده‌اند. شاید برسیس که دلیل این همه علاقه‌مندی به آثار این نویسنده پیشکسوت در چیست؟ اگر شما هم مانند من این سؤال را از او پرسید یا این پاسخ رو به روی می‌شود: ««شاید به خاطر این که با مخاطبان آثارم شماره دو هستم و دنبال پره‌ای آنجانی برخی نویسندگان نیستم.» بخش دیگری از این سؤال را هم می‌توان در لایه‌های صفحات آثار او جست و جو کرد که طی سالیان سال نوشته و در قفسه‌های کتابفروشی‌های گسترده پخش شده‌اند. کافی است کتاب‌های او را بخوانید تا متوجه حضور پررنگ مرادی کرمانی در اغلب نوشته‌هایش شوید؛ آن قدر که در کنار تلخ بردن از مرادها و مجموعه داستان‌هایی که نوشته تا حدی هم به شخص‌های این آثارچه در زندگی او گشته یا نه می‌رسد...»

با این حال شاید همان طور که خودش هم تأکید دارد هیچ‌کدام از این کتاب‌ها به زندگی مراد (شما که غربی نیستید» بیانگر خود واقعی‌اش نباشند. هوشنگ مرادی کرمانی در این زمان که حال و هوایی اتوبیوگرافیک گونه دارد از دوران کودکی‌اش آغاز کرده، از آن سال‌هایی که در غم فقدان مادری که هرگز او را ندیده یا بدی را بیمار بهرام مادر بزرگ و پدر بزرگ‌ساز عم روستایی اطراف کرمان است تا روزگاری که برای خود زندگی پر مشقتی که بر او گشته به امید زندگی تازه‌ای سکن می‌نویسان می‌کند. شاید شما هم وقتی کتاب را بخوانید، به اختیاری بخندید بر صورت‌تان نقش ببندد؛ از اینکه می‌توان تسلیم نشد و جنگید، حتی در روزگار ملول از ناامیلات و بی‌مهری.

## برادر ارجمند

## جناب آقای دکتر یونس اکبرزاده

### سلیت مرابه مناسب در گذشت

مسر محترمه مکرمه پيڙيد.

## دکتر جزایری

طراوت کل را حاد و لذت بخش

باید ایا و تدویرات و سفارش کل های همیشه بهادر برای مجالس  
ترجمه یتیمان را از رنج و پریشانی برانیم.

موسیٰ خیر حضرت فاطمہ زہراؑ

شماره ثبت ۸۳۶۹ تاسیس ۴۶۸

۲-۲۲۸۲۴۳۷۱: مٽر مرڪزي ميدان نياوران:

فارش تاج گل ۲-۱-۲۰۲۰ همراه ۲۵۸۲۷۱۲-۹۱۲

www.Fatemehzahra.org      شماره تماس: ۰۲۱-۸۳۴۷۶۵۹۰